

می آید از دور	یک کاروانی
یک آسمان نور	چون یک گلستان
با کاروان است	یک ماه تابان
بر گرد آن است	چندین ستاره
آغوش مادر	یک طفل کوچک
چون یک کبوتر	خوابیده آرام
از دشت برخاست	تاریکی شب
دردشت آراست	غم خیمه اش را
غم آشیان داشت	در آن بیابان
آن کاروان داشت	قصدِ هلاکِ
با خنجر غم	ماه و ستاره
ماه محرم	شد پارِ پاره
شهری بنا شد	در قلب صحرا
شهر خدا شد	شهر شقایق
کریلا بود	آن جا که نامش
خون خدا بود	جای قیام